



داستان نویسان در سینما

لطفاً مرا یک رویا تصور کنید

حسن مهدوی فر

■ فرانز کافکا (۱۸۸۳ - ۱۹۲۴)

نویسنده نابغه‌ای که هنوز نیم‌رخ ادبی او آشکار نشده است، داستان‌نویس یکه و عجیب اهل چک اسلواکی که در سوم ژوئیه ۱۸۸۳ میلادی در شهر پراگ به دنیا آمده است. کافکا در لغت به معنی زاغچه است که علامت تجارتخانه پدر او بوده، پدر کافکا بازرگانی حریص و مادرش یک یهودی متعصب و خرافاتی بود. فرانز جوان پس از تحصیلات مقدماتی به طب و ادبیات روی آورد و سپس رشته حقوق را دنبال کرد و در سال ۱۹۰۶ از دانشگاه پراگ دکترا گرفت. وی از رشته تخصصی خود استفاده مادی نکرد و به کار و کالت و قضاوت نپرداخت، بلکه به عنوان یک کارمند ساده در اداره بیمه مشغول کار شد. زندگی اداری که با مذاقش سازگار نبود و اسارت در خانه پدری که روحش را می‌فشرد، سبب شد که انعکاس آن در نوشته‌هایش بازتاب یابد. او برای سیراب کردن ذوق ادبی‌اش ناچار بود زیادتر از معمول کار کند و بی‌خوابی بکشد که در نتیجه آن کم‌کم مسمومیتی در روح و دل او ایجاد شد که برای جهان ادب بهتر از آن نوش‌دارویی قابل تصور نیست.

کافکا در سال ۱۹۱۱ به سرزمین زیبا و پر نشاط پاریس عزیمت کرد و پس از اقامت کوتاهی به شهر ویمار رفت.

در ۱۹۱۶ او که از خانه پدری دل‌پری داشت، به یکباره آنجا را ترک کرد و در خانه جداگانه‌ای مسکن گزید. او در خانه جدید، با اندک درآمدش به تنهایی زندگی می‌کرد. در همین اوضاع به خاطر فقر و ناتوانی ناخوش و گرفتار بیماری سل شد. این بیماری در ۱۹۱۷ شدت گرفت، به طوری که عقاب مرگ سایه بر سرش افکند، اما سرنوشت شوم این نویسنده عجیب، دست از سر او برنداشت و چند سال بعد هم با جسم نحیف و روح زخم‌خورده و سینه پرشراره زندگی کرد.

کافکا در اواخر عمر در نزدیکی برلین زندگی می‌کرد. در این زمان بیماری او به اوج خود رسیده بود. فقر و فشار آخرین رمق او را گرفت و سرانجام در ۱۹۲۴ در آسایشگاه مسلولین نزدیک شهر وین پایتخت اتریش، بدرود زندگی گفت.

آثار عمده کافکا، غیر از یادداشت‌ها و نوول‌ها و مقالات انتقادی و نامه‌ها و خاطرات و افکار و نوشته‌های پراکنده او عبارت‌اند از:

آمریکا، مسخ، گروه محکومین (محاكمه)، قصر، گراکوس شکارچی، دادخواست، کاوش‌های یک سگ و غیره.

این داستان‌ها آثار نویسنده‌ای است که یک عمر در ناکامی، بیگانگی از محیط، نفرت از وضع خانوادگی و اجتماعی، آرزوی رهایی از قید و بند، احساسات تند و آتشین و بالاخره فقر و بیماری به سر برده است.

کافکا در دامن خانواده‌ای بود که پدرش مانند ابوالهول در نظر او مجسم می‌شد و دائماً در رعب و هراس از این پدر سختگیر زندگی می‌کرد. او در محیطی بود که هم او را از خود

می‌دانست و هم او را از خود می‌راند. یعنی یهودی بود ولی با عالم یهود پیوستگی نداشت. او زندگی و اجتماع را از دریچه چشم یک هنرمند ایده‌آلیست، یک فیلسوف آزادمش و یک نویسنده واقع‌بین و حقیقت‌طلب نگاه می‌کرد. او اصداد جامعه را به خوبی تشخیص می‌داد، جاروجنجال‌های تمام‌نشدنی و تلخی و آشوب و تیره روزی‌ها و آلام و غفلت‌ها و تزویرها و سنن و آداب مدهش و قوانین خطرناک را با دقت و حسی عمیق تشریح می‌کرد، اما زبان او برای اجتماع قابل هضم نبود. زیرا کافکا برای فرهنگ و تمدن و اصول اجتماعی زمانش یک لقمه گلوگیر بود و از این جهت است که سبک و دنیای او و آثار و افکارش در دنیای معاصر باعث سروصدای فراوان شده و گروهی را به مخالفت و دشمنی با او واداشته و گروهی را مؤمن و معتقد او کرده است.

کافکا دنیای ظلمانی و اسرارآمیز را از هم می‌شکافتد و تا عمق آن پیش می‌رود. خطاهای بشر را تجسس می‌کند. زندگی را تجزیه و تحلیل می‌کند و معنی تازه آن را که برای آدم‌های متوسط مجهول است، بیان می‌کند.

کافکا انسانی را که همچون ماشین خودکار تولید رنج و بدبختی می‌کند و برای هیچ و پوچ جان می‌کند، بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مردم خود را می‌فریبند و چشمانشان را می‌بندند تا نبینند، گوش‌ها را می‌بندند تا نشنوند و از فهمیدن می‌گریزند.

کافکا همان طور که می‌نوشت، عمل هم می‌کرد و دنیای خیالی‌اش را با اشتیاق تمام به زندگی خود سرایت می‌داد. زندگی در نظر او بی‌ارزش و حتی پوچ بود، بنابراین مقام، شهرت، تمول، خانواده و هر آن چیزی که ظاهراً خارج از پوچی است برایش قدر و ارزشی نداشت. آثار خود را جمع‌آوری نمی‌کرد و آنها را به چاپ نمی‌رساند. بخش اعظم آنها را به آتش کشید و در مقابل دود آنها و در پناه دنیای سکوت و خاموشی لذت می‌برد.

شاید اگر دوستان و علاقه‌مندان نبودند، تقریباً چیز مهم و قابل‌ی از او به یادگار نمی‌ماند.

نسبت به ماشین‌ها، جذب شدن او به مد و لباس‌ها و شادمانی او را در تفریحات عامه‌پسند درک کنیم. ما در کشف جوان آلامدی که هنوز مانده بود تا اثری ارزشمند بیافریند، به جنبه خوشگذران شخصیت او پی می‌بریم؛ چهره‌ای که نزدیک‌ترین دوستش ماکسل برود بر آن تأکید می‌کرد، اما تحت‌الشعاع تراژدی مسلط بر سال‌های بعدی زندگی او قرار گرفت و به این ترتیب بود که این چهره بیرون از حوزه دید نسلی از منتقدان قرار گرفت که عمدتاً معطوف به حل ناشدنی‌ترین متون آشکارا بدبینانه او بودند. کسانی همچون پیتر دمتر به انحای مختلف به ارزیابی درباره کافکای جوان دست می‌زنند و از این دیدگاه پرتوی نوین بر آثار او در سال‌های بعدی عمرش می‌افکنند. رویکرد رایج در چنین بررسی‌هایی این است که کلاً روایت‌های تفسیری مطلوب در قرن بیستم را کنار بگذارند و بر یک سرفصل واحد و اغلب نامحتمل، که دارای پیامدی غافلگیرکننده بر بقیه دوران کاری کافکاست، متمرکز شوند. دمتر در موضوع هوانوردی، زیلکوسکی در مورد مسافرت و زیشلر درباره فیلم، همگی داستان‌های جذابی از رویارویی کافکا با مدرنیته پدید می‌آورند. این سه مؤلف از زوایای مختلف به همگرایی تکنولوژی، مسافرت و سینما در نوشته‌های ابتدایی کافکا پی‌بردارند. ردپای این موضوعات در آثار پخته بعدی کافکا باقی می‌ماند.



کافکا به سینما می‌رود

این اثر نوشته هانس زیشلر که در سال ۱۹۹۶ به چاپ رسید، از همان موقع به مرتبه یک اثر کلاسیک رسیده است. زیشلر به عنوان یک فیلم‌ساز حرفه‌ای و یک مورخ آماتور سینما، برای شروع به هر ارجاع معین به فیلم‌ها، در نامه‌ها، یادداشت‌های روزانه و سایر نوشته‌های کافکا می‌پردازد. او هر سینمایی را که کافکا چه در زادگاهش پراگ، چه در تعطیلات در پاریس و ورونا به آن رفته است، دنبال می‌کند و به جست‌وجوی حلقه‌ها و تکه‌های فیلم، از هر فیلمی که کافکا در آن زمان دیده بود، دست می‌زند. کتاب او که آکنده است از کشف‌ها، از جمله بازسازی عکس‌های فیلم‌های سینمایی، پلاکاردها، کیوسک‌ها و سینما، به طرز عالی یادآور روزهای آغازین این رسانه جدید و جهان آنچنان که کافکا آن را می‌دید، هستند.

زیشلر در عین سرسختی‌اش به عنوان یک پژوهشگر، در مقام یک سرگرمی‌آفرین می‌داند که چگونه جذابیت ایجاد کند. او می‌داند که چگونه به فیلم‌های فراموش شده، با کنار هم قرار دادن عکس‌ها و صحنه‌های فیلم با سایر اسناد، حیات بخشد.

خود کافکا به خصوص از روایت کردن فیلم‌ها برای خواهرانش لذت می‌برد. از میان فیلم‌هایی که او را مسحور کرده بود، فیلم **کنیز سفید** (۱۹۱۱) است که زیشلر با رغبت آن را اشغال مطلق می‌نامد. این خاطره آن قدر در ذهن کافکا پایدار ماند که او آن را بیش از یک بار دست‌کم در پاریس یادآوری کرد. زیشلر یادآور می‌شود که چگونه ارجاع به فیلم‌ها در حدود زمان گام‌های نخست ادبی او با داستان **داوری** متوقف می‌شود. در این نقطه او به نحوی متناقض کیفیت‌های سکوت همیشگی استرئوسکوپ را با تصویرسازی مداوم در حال حرکت [سینما] پیوند می‌دهد. این موضوع سینمایی درونی را به وجود می‌آورد که در رمان **محاكمه** به کمال می‌رسد.

غلط تفسیر نکنید

مارتین والر نویسنده آلمانی برجسته نسل بعد از جنگ جهانی دوم، معتقد است که کافکا از ابتدا در جست‌وجوی مرزی میان انزوا و اجتماع بود. این «مکان مرزی» جای زندگی نیست، اما می‌تواند جایی باشد که از آنجا بشود زندگی دیگران را نظاره کرد. چنین اقامتی مسلماً انتخابی نیست، مگر این که به عنوان مکانی برای نوشتن انتخاب شود. برای کافکا پیش می‌آمد که تنها برای حفظ قریحه نویسندگی‌اش از تمام مواهب دنیا چشم‌پوشی کند. احتمالاً گریزش از زندگی نوشتنش را تشدید می‌کرده و متقابلاً نوشتن نیز گریزش را. او با احساسی جانفرسا در محاصره انتظارات بود. احساس گناهی که همه جا محاکمه به راه می‌انداخت.

شاید علت پدید آمدن سبک کافکا همین باشد؛ سبکی که نمونه‌ای از واقعیت است. انصاف و احساس گناه در اینجا فقط واژه‌هایی هستند که در واقع حاشیه‌های یک زخم منحصر به فرد هستند. به واسطه استحکام داستان‌های کافکا می‌توان دریافت که سرنوشت‌های به ظاهر جنون‌آمیز داستان‌های کافکا ایده‌های اتفاقی و دیمی نبوده‌اند، بلکه تدابیری ضروری برای زندگی هستند. تنها به این دلیل که لحظه به لحظه با مبارزه واقعی کافکا انطباق دارند. شاید این

دنیای نوشته‌های کافکا، رعب‌آور و هراسناک است. به طوری که گویی زندگی در هم فرو می‌ریزد و تمام شعائر و نوامیس اجتماعی به هم مخلوط می‌شود و دنیایی در هم پیچیده و مرموز و پر از احلام و رویا که از هم درست تمیز داده نمی‌شود، به وجود می‌آید.

آثار او مشحون از سلسله وقایعی است که به دشواری به قلم می‌آید و به سختی قابل تصور و باور است، اما بدون تردید با همه تلخی و زندگی برای جهان آینده و نوین بهترین هدیه است.

کافکا در ادبیات که آن را وظیفه و مسئولیت خود می‌دانست، نظر وسیعی دارد. او از قدیمی‌ترین آثار فرهنگی گرفته تا آخرین و جدیدترین محصول فکری بشر بهره گرفته است، به ویژه از کسانی

مانند گوته، فلور، گوگول، اشتورم، توماس مان، کلاسیست و ... کافکا در تمام آثار خود با خرافات جنگیده، قوانین ظالمانه را به باد انتقاد گرفته، آزادی بشر را از قید و بند و از شرایطی که برده و بنده ایجاد می‌کند، به شدت آرزو کرده، فساد

دستگاه‌های ادارات دولتی را با تشریفات خسته‌کننده و فرمول‌های بیهوده آن منعکس کرده، اخلاق معمول زمانه را که سرشار از ریاکاری است به باد تمسخر گرفته، زشتی و پلیدی را در کنار عشق و محبت به خوبی درک کرده، قضاوت و عدالت را با همه معاینش تشریح کرده، پوچی، بیهودگی،

یأس نومیدی و تهی بودن عقایدی مسلم را که به مرور متحجر شده‌اند، به شکل بی‌سابقه‌ای نشان داده و ...

شخصیت ادبی، نبوغ و سیمای برجسته فرانتس کافکا، روز به روز نمایان‌تر می‌شود و آثار و شهرت او اهمیت روز افزونی کسب می‌کند و جایگاهش در ادبیات جهانی استوارتر و برجسته‌تر می‌شود.

کافکا به روایت دیگران، جهان به روایت کافکا

تصویر کافکا به عنوان آینده‌بینی رنج کشیده، که به شکلی بی‌همتا اضطراب‌های قرن بیستم را بیان کرد، سال‌هاست که از سوی منتقدان علاقه‌مند به سال‌های ابتدایی زندگی او مورد مذاکره قرار گرفته است. اکنون آموخته‌ایم که نگرش کافکا



مبارزه را هم تقویت می‌کنند و به همین دلیل است که نمونه‌های داستانی چه در پراگ و چه در هر جای دیگر جاودانی‌اند. این داستان‌ها توهامات آسمانی نیستند، بلکه به شکلی بی‌نظیر مصالح و مواد آنها از زندگی واقعی گرفته شده‌اند.

کافکا به روایت دیگران، جهان به روایت کافکا

کافکا در ایران نامی شناخته شده است و خوشبختانه بیشتر آثار او به فارسی ترجمه شده است. دکتر فرامرز بهزاد از جمله مترجمان آثار کافکا یکی از بهترین معارفان این نویسنده است. مثلاً **گفت و گو با کافکا** اثر گوستاو یانوش که پس از کتاب **ماکس برود**، بهترین مدخل آشنایی با افکار و اندیشه‌های کافکاست، حاصل زحمات این مترجم است. کافکا در نیم قرن گذشته همواره مورد توجه روشنفکران و نویسندگان ایرانی بوده است. چنانچه نخستین ترجمه‌های آثار او به قلم مرحوم صادق هدایت است مانند **مسخ**، **گراکوس**، **شکارچی**، **شغال** و **عرب** و ... کافکا آثار بسیاری از خود بر جا گذاشت و بسیاری از منتقدان و کافکاشناسان امروز جهان اعتقاد دارند که حتی نامه‌های کافکا نیز، هر یک، از جمله آثار هنری-ادبی او به شمار می‌روند. تعداد آثاری که در زمان حیات کافکا منتشر شد، به مراتب کمتر از آثاری بود که پس از مرگ او کشف و چاپ شد که البته این کار به همت دوستان نزدیک او مانند ماکس برود انجام شده است. در رابطه با اندیشه‌ها، زندگی و جهان کافکا آثار متعددی به صورت رمان یا نقد و بررسی و تحلیل به وسیله منتقدان، صاحب‌نظران ادبیات و نویسندگان ایرانی به رشته تحریر درآمده است که می‌توانند به مثابه آینه‌های گوناگونی باشند که برای آشنایی مخاطب به جهان کافکا نور می‌تابانند. بنابراین برای آشنایی با این جهان نگاهی کوتاه به بعضی از این کتاب‌ها می‌اندازیم.

سوسک کافکا

سوسک کافکا نوشته رضا اردوبادیان و ترجمه نیره توکلی است. داستان **سوسک کافکا** از جایی شروع می‌شود که گرگور سامسا شخصیت داستان **مسخ** فرانتس کافکا ظهور می‌کند و قصد دارد تا در مورد انسانیت خود اعاده حیثیت کند. گرگور در این کتاب سه بار در سه بخش مجزا تجسم می‌یابد که هر یک از این مراحل مصادف با بخشی از داستان **مسخ** کافکاست. این رمان به گونه‌ای ادامه **مسخ** محسوب می‌شود. نویسنده می‌کوشد تا اثر کافکا را از زاویه‌ای دیگر بازخوانی و بازپروری کند.

گرگور در **سوسک کافکا** از متنی که کافکا نوشته بیرون می‌آید تا خود را خارج از ایده و اراده خالقش بنویسد. در این میان گاه کافکا به سراغش می‌آید تا او را کمک کند. گرگور با رد کمک‌های کافکا می‌خواهد تا خودش سرنوشت و زندگی خود را به دست بگیرد.

نویسنده علاوه بر آن که در این اثر گرگور را از متن کافکا خارج می‌کند تا خودش را بنویسد، نگاهی نیز به زندگی کافکا و آدم‌هایی دارد که کافکا در زندگی با آنها در ارتباط بوده است و به نوعی آنها را بازخوانی می‌کند.

گرگور گرچه از **مسخ** کافکا بیرون می‌آید تا از انسانیت خود اعاده حیثیت کند، از اساطیر ازلی بشر نیز سر برمی‌آورد تا رنج بشری را بار دیگر یادآور شود.

در بخشی از اثر، گرگور تصمیم می‌گیرد تا به آمریکا برود و رمان ناتمام «آمریکا»ی کافکا را تمام کند. آمریکا سرزمین رویاها و پریانی است که در اثر کافکا توصیف شده است. گرگور به آمریکا می‌رود و در آنجا با انسان **مسخ** شده عهد حاضر روبه‌رو می‌شود.

می‌توان با تأملی بیشتر بر این اثر با بازخوانی دیگری از بشر امروزی روبه‌رو شد.

یادداشت‌هایی برای دورا

این کتاب، عنوان رمانی است از حمیدرضا صدر که به زبان آلمانی نوشته شده و پریسا رضایی آن را به فارسی ترجمه کرده است.

صدر در این کتاب از زاویه‌ای دیگر به زندگی کافکا پرداخته است. این رمان اثری اتوبیوگرافی در مورد کافکاست که نویسنده در آن با استفاده از شرح احوالات و نامه‌نگاری‌های کافکا دست به روایتی مستند - تخیلی در مورد آخرین روزهای زندگی کافکا می‌زند. روزهایی از زندگی کافکا در این رمان بازگو می‌شود که او به جهت ابتلا به بیماری سل از حرف زدن منع شده و ناگزیر است تنها از طریق نوشتن با دیگران ارتباط برقرار کند.

نویسنده با قرار دادن دورا، معشوقه کافکا، در کنار او از آخرین روزهای زندگی کافکا روزهایی همراه با امید به زیستن به تصویر می‌کشد. این رویکرد نویسنده به آخرین روزهای زندگی کافکا برای کسانی که کافکا را نویسنده‌ای تلخ و ناامید می‌دانند، می‌تواند قابل توجه باشد.

چهره جدیدی که خواننده از کافکا در **یادداشت‌هایی برای دورا** می‌بیند، چهره‌ای است کاملاً متفاوت با آن چه در **مسخ**، **تأملات**، **آتش کار**، **پزشک دهکده**، **گروه محکومین** و ... دیده است. در حالی که او بر اثر پیشرفت بیماری، توانایی خوردن و آشامیدن ندارد، نوشیدن قطره آبی به شدت گلویش را آزرده می‌کند و به مرور اشتهای خود را از دست می‌دهد. این عوامل سبب می‌شود تا انرژی و توانایی‌اش نیز تحلیل رود و به شدت رنجور شود. شور و اشتیاق کافکا به زنده ماندن و امیدی که به ادامه حیات از خود نشان می‌دهد، به خوبی در این اثر بازتاب پیدا می‌کند.

صدر با ورود به زندگی کافکا، از تمام زوایای تاریکی که تاکنون برای خواننده وجود داشته پرده برمی‌دارد. بیم‌ها و امیدهای کافکا، شرم‌های کودکانه او، پایبندی او به اصول اخلاقی، وابستگی به خانواده و علاقه بیش از اندازه‌اش به تشکیل خانواده، همه و همه را صدر در نامه‌هایی که او به نزدیکانش می‌نویسد، نشان می‌دهد.

شاید بتوان نقطه اوج داستان را صفحه آخر آن دانست؛ زمانی که کافکا مرده است و ماکس برود نزدیک‌ترین دوست او در زمان حیات به عنوان نخستین سخنران در مراسم سوگواری او صحبت می‌کند. ماکس نمی‌داند چه بگوید، در حالی که شروع به خواندن نامه‌هایی می‌کند که کافکا طی سال‌های آشنایی برایش فرستاده و همچنین خواندن خاطراتی که از او یادداشت کرده است. در این میان به صفحه‌ای می‌رسد که در آن نوشته: «وقتی یک روز بعد از ظهر نزد من آمد، پدرم را که روی کاناپه خوابیده بود، بیدار کرد. برای آرام کردن اوضاع، دو دستش را بالا برد و در حالی که آهسته روی نوک پا از میان اتاق می‌گذشت، گفت: لطفاً مرا یک رویا تصور کنید.»

هویت او به عنوان یک شهروند پراگی که به زبان آلمانی محاوره می‌کرد، او را از اسلاوهایی که برای استقلال سیاسی خود در حال مبارزه بودند متمایز می‌کرد. بنابراین کافکا به احتمال زیاد خود را از هر جهت فردی تک‌افتاده و جدا از جامعه احساس می‌کرد.

از این دیدگاه تاریخی - اجتماعی می‌توان به تفسیر تمثیل کافکا رسید. راوی این داستان کوتاه این شهر غریب را به درستی نمی‌شناسد. او به مانند کافکا در شهر پراگ در این شهر، نه وطن زبان مادری‌اش را می‌شناسد و نه وطن معنوی، فرهنگی یا احساسی‌اش را. از این پس زمینه پیداست که پاسبان نماینده حکومت اتریش، یعنی نماینده قدرت دستگاه حکومتی است که قادر به حمایت از شهروندش نیست. رابطه میان فرد و جامعه، میان شهروند و اتوریته حکومتی در اینجا به نحو قابل توجهی دچار اختلال است. در پاسخ پاسبان - که می‌گوید، جست‌وجو را رها کن - ناامیدی مطلق نهفته است که از بی‌آتیه بودن زندگی در این شهر حکایت دارد.

چنانچه بخواهیم تفسیری روان‌شناختی از تمثیل کافکا داشته باشیم، باید به بیوگرافی شخصی کافکا نگاه دقیق‌تری بیندازیم. رابطه توأم با مشکل کافکا با پدرش که زندگی و کار نویسندگی پسرش را قبول نداشت، در رابطه راوی این داستان با پاسبان منعکس شده است. پاسبان نه تنها نماد اتوریته حکومت بلکه همچنین بیانگر اتوریته پدری است که به جای نشان دادن راه درست زندگی، آن را مسدود نیز می‌کند. به همین دلیل ترس‌های بنیادین بشری در ترس راوی از دیر رسیدن نمود می‌یابد که این خود بیانی است برای استیصال وجودی و ترس از مرگ. پاسخی که به صورت جمله «جست‌وجو را رها کن» خطاب به راوی گفته می‌شود، به نامنی، تردید هویتی و جست‌وجوی بیهوده و حاکی از یأس برای پیدا کردن مکانی در زندگی و اجتماع اشاره می‌کند.

در تفسیر مذهبی پاسبان تنها برای ما نمادی از پدر مادری بیولوژیکی نیست، بلکه سمبلی است برای خداوندی کلیسایی که از بشر روبرگردانده و دیگر کاری با او ندارد. جمله «جست‌وجو را رها کن» گواهی است از احساس بیگانگی بشر در زمین و مبین از دست رفتن معنی و مفهوم زندگی. بیگانگی با این دنیا جست‌وجوی هدف‌های تازه را بیهوده می‌گرداند. تلاش و کوشش برای دست یافتن به هدفی مطلق فایده‌ای در بر ندارد. در تمثیل کافکا این هدف ایستگاه راه‌آهن است که راوی قصد دارد از آنجا زندگی نوینی را آغاز کند.

پاسبان می‌گوید: «جست‌وجو را رها کن» و از او روی برمی‌گرداند. استیصال، وادادگی و ناامیدی عناصر مشترکی هستند که هر سه روش تفسیری بر آن اذعان دارند. راوی جست‌وجوگری است که هیچ نمی‌یابد و در برابر اتوریته حکومت، پدر و خداوند، درمانده و ناتوان است و در کلیه زمینه‌ها زندگی را بی‌معنا می‌یابد.

نگاهی به یک کتاب

«آمریکا» قلمروی تشویش کافکا

«وقتی که کارل راسمان - پسر بیچاره ۱۶ ساله‌ای که دختر خدمتکاری او را گول زده و از او آبستن شده بود و به همین خاطر پدر و مادرش او را روانه آمریکا کرده بودند - بر عرشه کشتی‌ای که آهسته وارد بندر نیویورک می‌شد ایستاد بود، درخشش ناگهانی خورشید، انگار مجسمه آزادی را روشن کرد. طوری که کارل گرچه مدتی پیش متوجه مجسمه شده بود، ولی آن را در پرتو تازه‌ای دید. بازوی شمشیر به دست انگار تازه در هوا بلند شده بود و اطراف مجسمه بادهای آزاد آسمان می‌وزید...»

رمان آمریکا - ترجمه دکتر بهرام مقدادی - که کافکا سال ۱۹۱۲ نوشتن آن را آغاز کرد، با این جملات شروع می‌شود. کافکا این قصه را در سنین جوانی و بدون این که به آمریکا سفر کرده باشد، نوشته است و تصویری که او از آمریکا می‌دهد، از کتاب‌های مورد علاقه او از جمله زندگی بنجامین فرانکلین می‌آید.

می‌توان گفت که رمان آمریکای کافکا درباره نوجوان معصومی است که با هزاران امید و آرزو راهی آمریکا می‌شود، ولی از زمانی که پا به این جنگل خشونت و رقابت‌های سرمایه‌داری می‌گذارد، رویای خوش او به کابوسی وحشتناک تبدیل می‌شود. دو ولگرد به نام‌های رابینسون و دلما مارش از معصومیت این نوجوان سوءاستفاده می‌کنند و از او برده‌ای می‌سازند که باید دستورهای آنها را چشم بسته بپذیرد و اجرا کند. در سراسر رمان شاهد شکنجه‌هایی هستیم که یک انسان پاک و معصوم باید تحمل کند تا بتواند در جامعه‌ای ددمنش به زندگی نکبت‌بار خود ادامه دهد. تقابل میان جوان معصوم و آدم‌های گرگ‌صفت در نوشته‌های بسیاری از نویسندگان



تفسیری بر یک داستان

جست‌وجو را رها کن!

«صبح خیلی زود بود و خیابان‌ها تمیز و خالی. من به سوی ایستگاه راه‌آهن می‌رفتم. وقتی ساعت برجی را با ساعت خودم مقایسه کردم، متوجه شدم ساعت بسیار دیرتر از آن است که من گمان کرده بودم. باید خیلی عجله می‌کردم. وحشت از این کشف مرا در راهی که داشتم متزلزل کرد. هنوز این شهر را به خوبی نمی‌شناختم. خوشبختانه پاسبانی در آن نزدیکی بود. به سوی شتافتم و در حالی که از نفس افتاده بودم، از او راه را پرسیدم. او لبخند زد و گفت: «راه را از من می‌پرسی؟» گفتم: «آری چون خودم قادر به پیدا کردن آن نیستم.» گفت: «جست‌وجو را رها کن، جست‌وجو را رها کن» و با جهش بلندی از من روی برگرداند. مثل آدم‌هایی که می‌خواهند کسی خندیدنشان را نبیند.»

نوشته بالا حکایتی تمثیلی (قصه، افسانه، داستان و ...) از فرانتس کافکا است. که تاکنون چند بار به وسیله مترجمان ایرانی ترجمه شده است.

رمان‌ها، داستان‌ها و تمثیل‌های کافکا، از یک تفسیر مشخص و سراسر باز می‌زنند که حاکی از چندلایه بودن آثار اوست. در اینجا تفسیری را که درباره یکی از آثار بسیار کوتاه او انجام گرفته است می‌آوریم تا با اقتباس از منتقد ادبی هانیس پولیتزر، تنوع روش‌ها و مکتب‌های تفسیری را در ادبیات نشان دهیم. در اینجا نگاه متمرکز شده است به سه مکتب: تفسیر تاریخی - اجتماعی، تفسیر روان‌شناختی، تفسیر مذهبی.

اگر مینا را بر روش تفسیری تاریخی - اجتماعی بگذاریم، باید شرایط بیرونی را که کافکا در آن به زندگی و کار مشغول بوده در نظر بگیریم. او که یک یهودی - آلمانی بود، در شهر پراگ بزرگ شد. یهودی بودنش او را از طبقه ممتاز اتریشی - کاتولیک، که تا سال ۱۹۱۸ بر پراگ حکومت می‌کردند، جدا و متمایز می‌کرد. زبان مادری‌اش - که آلمانی بود - او را از پراگی‌هایی که به زبان چک تکلم می‌کردند جدا می‌کرد و



محصول ۱۹۶۸ آلمان، ۸۹ دقیقه، رنگی.

زمینی پوشیده از برف و نمایی از یک قصر در افق دوردست، مردی (ک) خسته و از پا افتاده در برف گام برمی‌دارد تا به مهمانخانه دهکده که قصر نزدیک آنجاست می‌رسد. شب در مهمانخانه می‌ماند تا بعداً به طرف قصر حرکت کند. اما تمام تلاشش برای ورود به قصر بی‌نتیجه می‌ماند. او در مهمانخانه با دختر پیشخدمت آشنا می‌شود. «ک» که یک مساح است کاری مناسب با حرفه‌اش پیدا نمی‌کند و به عنوان مستخدم در مدرسه دهکده به کارهای پیش پا افتاده مشغول می‌شود. او چمدانش را در دهکده گم کرده و از ملاقات‌هایش با خدمه قصر نیز به جایی نمی‌رسد. «ک» بیهوده به دنبال سورت‌های می‌دود که خدمه را به طرف قصر می‌برد. او به سورت‌ها نمی‌رسد و می‌میرد.

رمان **قصر** در سال ۱۹۲۶ چاپ و منتشر شد. این رمان توسط عبدالرحمن حیدریه (۱۳۴۰) و امیرجلالدین علم (۱۳۵۰) ترجمه شده است.

فیلم **قصر** یکی از آثار موفق اقتباس از روی آثار کافکا است. **محاکمه** (۱۹۶۴) اثر اورسن ولز چندان مورد توجه واقع نشد و این یکی نیز به همان سرنوشت دچار شد. **قصر** به جشنواره کن ۱۹۶۸ نرسید و تا سال ۱۹۷۲ هیچ پخش‌کننده‌ای برای آن در آلمان پیدا نشد. از سوی دیگر تماشاگران و منتقدان هم واکنشی نسبت به آن نشان ندادند. این فیلم دقیقاً هم‌خوان با توصیفات کافکا جور در نمی‌آید و نمی‌تواند حق مطلب را در مورد آثار او ادا کند.

اما فیلم‌برداری درخشان دارد و به قولی فیلم را می‌توان بهترین مقدمه برای کتاب نویسنده به حساب آورد. چون خط حوادث آن واضح‌تر از ساختار پیچیده رمان است. تلویزیون انگلستان در سال ۱۹۹۲ بر اساس **محاکمه** مجموعه‌ای ساخت که نقش جوزف ک را در آن مک لاکلان بازی کرده است و

دیده می‌شود، تا جایی که هارولد پینتر نمایشنامه‌نویس معاصر انگلیس، درون‌مایه این رمان را سرمشق شاهکارش **جشن تولد** قرار می‌دهد. در این نمایشنامه جوان پاک و بی‌گناهی بدون هیچ دلیلی به دست دو شیاد شکنجه می‌شود. تنها در فصل نهایی رمان **آمریکا** قهرمان داستان به سرزمین موعود بهشتی می‌رسد که جنبه خیالی دارد و همان آرمان‌شهری است که از زمان افلاطون تا عصر حاضر نوید آن را به همه داده‌اند. بنابراین آن چه در فصل پایانی رخ می‌دهد، رویای رسیدن به مدینه فاضله‌ای است که تاکنون در هیچ جای جهان یافت نشده است.

آمریکا در ذهن بسیاری از آدم‌ها سرزمین رویا و خیال است. کارل راسمان راهی آمریکا می‌شود تا به رویاهای خود تحقق بخشد. اما آن چه اتفاق می‌افتد، آمریکایی کافکایی است. رویای خوش به کابوسی شوم بدل می‌شود و از چهره هیولایی واقعیت پرده به سوی می‌رود و کارل مخلوق ذهن کافکا قدم به قاره تشویش می‌گذارد. تشویش جهان جدید که مخلوق حاکمیت سرمایه‌داری است.

به گفته دکتر بهرام مقدادی - که گویا کافکا دغدغه اوست و به غیر ترجمه آثاری از کافکا، او مؤلف کتاب **شناختی از کافکا** است که در آن به نقد و بررسی همه آثار کافکا پرداخته است - برای درک بهتر رمان **آمریکا**، باید اطلاعاتی از علاقه کافکا به سوسیالیسم و شرکت او در محافل سیاسی زمان او چون کلوب جوانان پراگ داشته باشیم. در سنین جوانی و هنگام دانشجویی کافکا به جنبش‌های سوسیالیستی گرایش‌هایی داشت و اگر چه رسماً وارد هیچ حزب و دسته‌ای نبود، قلباً با رژیم‌های استعماری مخالفت می‌ورزید. قصه **آمریکا** درباره بی‌عدالتی‌هایی است که در جامعه سرمایه‌داری آمریکا وجود دارد. بنابراین فصل آخر کتاب را که در آن کارل به رستگاری موعود می‌رسد، باید همان آرمان‌شهری پنداشت که بعضی سوسیالیست‌ها به آن اعتقاد دارند.

در رمان **آمریکا**، کافکا کشمکش میان زندگی فردی و اجتماعی را تشریح می‌کند. انسانی که در جامعه بورژوازی زندگی می‌کند، ناچار است زندگی فردی و خصوصی خود را فدا کند تا هم‌رنگ جماعت شود. هر کسی به نحوی قربانی نظام اجتماع می‌شود و در اینجا داستان **مسخ** به یاد آورده می‌شود که در آن انسانی برای این که از همه فشارها فرار کند، تبدیل به سوسک می‌شود.

کافکا در سینما

سه اثر برجسته **کافکا محاکمه** (۱۹۲۵)، **قصر** (۱۹۲۶) و **آمریکا** (۱۹۲۷) به شمار می‌روند. سه رمان عجیب و ناتمام که بیانگر نبوغ آفریدگارشان هستند. ماکس برود آنها را یک رمان سه بخشی «تریلوژی» نهایی می‌خواند.

رمان‌هایی که همچون آثار دیگر کافکا، تجربه تنهایی انسان و احساس همدردی با محرومیت را با مفهومی مذهبی بیان می‌دارند. انسان گناهکاری که ناگزیر است در جهانی که انگاره و انسجام آن اساساً نامعلوم و نامفهوم است، در محاکمه زندگی حضور یابد.

اعتقاد کافکا بر این است که انسان هیچ‌گاه به راز اراده الهی پی نخواهد برد، اما ناگزیر است با تمام توان به جست‌جوی آن دسته از خواسته‌های خداوندی بپردازد.

آثار کافکا تصویری شگرف از اروپا و به ویژه آلمان در خلال سال‌های پس از جنگ جهانی اول ترسیم می‌کند. از مشخصات سبک کافکا استفاده فراوان از نمادهای مذهبی، فشردگی تنش شدید عصبی، بازکاوی دقیق مسائل مذهبی و فلسفی و بسیاری صحنه‌های کابوس‌مانند، غریب و وهم‌انگیز است که به حوزه سورئالیسم تعلق دارد.

قصد او در خلال داستان‌هایش، انتقال بینش شخصی‌اش درباره سرنوشت بشر و عالم ماوراءالطبیعه است و برای حصول به این مقصود مانند همینگوی، خون‌سرد و بی‌طرف تماشاگر حوادث است.

جوزف ک، قهرمان کافکا که به علت نامعلومی محاکمه و محکوم می‌شود، در آن روزگاران به هیچ وجه به عنوان نماینده وضع بشری تلقی نمی‌شد، اما بیگانه‌ای که در دنیای قطع روابط اسیر شده بود، وقتی که به روی صحنه آمد، به حق یا ناحق سمبل خاصی برای انواع شخصیت‌ها تلقی شد. نمونه کسانی که در بازداشتگاه‌ها محکوم بودند، نمونه‌ای از اشخاص **دو‌رخ‌زان** پل سارتر و یا نمونه‌ای برای آن پوچی که آلبر کامو تصویر می‌کرد.

قصر

فیلمنامه‌نویسان: رودولف نولته و ماکسیمیلیان شل، کارگردان: رودولف نولته، فیلم‌بردار: ولفگانگ ترو، بازیگران: ماکسیمیلیان شل، هلموت کوآلتینگر، کردو لاترانتدف، ترویدیک دانیل،



مغشوش کافکا شباهت دارد؛ مورنا، فریتس لانگ، اورسن ولز و ... اما تأثیر این بزرگان در فیلم حضوری نهفته دارد. کارگردان آمریکایی فیلم **جنسیت دروغها و نوارهای ویدئو** در دومین ساخته خود نشان از یک تسلط فنی ارزشمند و نیز جاه‌طلبی‌ای نویددهنده دارد. جرمی آیرونز، با سردی و خون‌سردی‌اش، از او کافکایی معتبر ساخته است. آدمی دیرجوش و منزوی که دلشوره و پریشانی‌های درونی‌اش را احساس می‌کنیم. هدف اصلی سودربرگ نه برانگیختن تماشاگر و نه افشاگری، بلکه بیشتر پرداختن شاعرانه ملال‌پوچی و وحشت مدنظر این کارگردان جوان بوده است.

آثار کافکا در زبان فارسی

کتاب‌شناسی کافکا در زبان فارسی چه آثار ترجمه شده از او و چه مقالاتی که درباره کافکا نوشته یا ترجمه شده‌اند گسترده است، بنابراین ما بسنده می‌کنیم به آثار ترجمه شده داستانی او:

۱. آمریکا: بهرام مقدادی (۱۳۶۳)، حسین آل طه (۱۳۶۳)
۲. پزشک دهکده، فرامرز بهزاد (۱۳۵۶)
۳. دیوار چین، شرف‌الدین خراسانی و ... (۱۳۳۷)
۴. قصر، عبدالرحمن حیدریه (۱۳۴۰)، (۱۳۵۶)
۵. گروه محکومین، حسن قائمیان، با مقدمه‌ای از صادق هدایت (۱۳۲۷)
۶. متهم، حسینقلی جواهرچی (۱۳۴۵)
۷. محاکمه، حسینقلی جواهرچی (۱۳۵۴)، تنظیم برای نمایش به وسیله آندره ژید و ژان لویی بارو، حسن هنرمندی (۱۳۵۰)
۸. مسخ، حسینقلی جواهرچی (۱۳۵۱)، همراه با گراکوس شکارچی و ... صادق هدایت و حسن قائمیان (۱۳۲۹)
۹. مسخ، فرانتس کافکا، درباره مسخ: ولادیمیر ناباکوف، فرزانه طاهری (۱۳۶۸)
۱۰. نامه به پدر، فرامرز بهزاد (۱۳۵۵)، منوچهر فکری ارشاد (۱۳۵۵)
۱۱. همسایه، در اگر کوسه ماهی‌ها آدم بودند، بهروز تاجور (۱۳۵۴)
۱۲. هنرمند گرسنه، اسدالله حیات داودی (۱۳۴۱)
۱۳. یک اثر طنزآمیز از فرانتس کافکا، صالح حسینی (۱۳۵۳)
۱۴. یک صفحه قدیمی، هدایت زمانی (۱۳۵۰)
۱۵. یک نوشته قدیمی، رضا سیدحسینی (۱۳۴۷)

فیلمنامه را هارولد پینتر یکی از برجسته‌ترین نمایشنامه‌نویسان جهان نوشته است.

محاکمه

فیلمنامه‌نویس: هارولد پینتر، **کارگردان:** دیوید جونز، **بازیگران:** کایل مک لاجن، آنتونی هاپکینز، جیسون رودبارز، پالی واکر، محصول ۱۹۹۴ آمریکا، ۱۲۰ دقیقه، رنگی. جوزف ک، توسط زن صاحبخانه از خواب بیدار می‌شود و درمی‌یابد چند مرد برای بردن او آمده‌اند. آنها سخنی از جرم او به زبان نمی‌آورند. جوزف ک تلاش می‌کند دریابد گناهش چیست. اما یافتن پاسخ روشن، ناممکن به نظر می‌رسد. سرگذشت آدمی که از خویشتن و دنیای اطراف جدا شده و مذبحخانه در جست‌وجوی راهی است تا به نور بازگردد، اما سیاهی همه جا را فراگرفته
 رمان **محاکمه** با عنوان **گروه محکومین**، توسط حسن قائمیان ترجمه و انتشار یافته است.

محاکمه

فیلمنامه‌نویس و کارگردان: اورسن ولز، **فیلم‌بردار:** ادموند ریچارد، **بازیگران:** اورسن ولز، ژان مورو، آنتونی پرکینز، مادلین روبنسون، الزا مارتینلی، سوزان فلون، آکیم تامیرون، رومی اشنایدر، محصول ۱۹۶۲ فرانسه/ایتالیا/آلمان غربی، سیاه و سفید.
 مردی به جرم قتل نامشخص، محاکمه و محکوم می‌شود.

کافکا

فیلمنامه‌نویس: لم دایز، **کارگردان:** استیون سودربرگ، **مدیر فیلم‌برداری:** والت لوید، **موسیقی:** کلیف مارتینز، **بازیگران:** جرمی آیرونز، ترزا راسل، آلک گینس، یان هولم، جروئن کرایه، محصول ۱۹۹۲ آمریکا، ۱۰۰ دقیقه.
 پراگ، ۱۹۱۹. مه زمستانی که بر شهر سایه افکنده، وارد پیچ و خم کوچه‌های باریک می‌شود و حومه شهر را که در سرما، سیاهی و مرگ به خواب فرورفته است، در برمی‌گیرد. فرانتس کافکا، در حالی که در دفتر کوچکش و در میان صدها مورچه بزرگ نشسته است، در افکارش غرق است. دوست و همکار او ادوارد رابان شب گذشته توسط حکومت مرکزی مخوفی که شهر را اداره می‌کند، به قصر احضار شده و از آن پس هیچ نشانه‌ای مبنی بر زنده ماندن او باقی نمانده. کافکا که در پی یافتن حقیقت می‌سوزد، باید به قلب یک معما که کلید حل آن در میان دیوارهای عبور ناپذیر قصر جای گرفته است، وارد شود ...

آن چه که از آغاز روشن است، این است که کافکا فیلمی درباره زندگی نویسنده مشهور چک نیست، بلکه اثری است کاملاً تخیلی. یک فیلم هیجان‌انگیز که طی آن سودربرگ با تصور این که شخصیت کافکا وارد فضای گوتیک رمان‌های خودش بشود، تفریح کرده است. برای سودربرگ، این فیلم نوعی تمرین سبک‌شناسانه است در قالب ادای احترام. آن هم نه تنها به کافکا، که همچنین به استادان سینمای پیش از جنگ که فضای ترسیمی فیلم‌هایشان تا این حد به دنیای سخت و